

## نظریه پردازی مدرن و فلسفه انقلاب اسلامی

(شالوده‌شکنی مبانی نظری گفتمان مدرن)

دکتر موسی نجفی

بحث نظریه‌پردازی در مورد انقلاب اسلامی معاصر، دارای ابعاد گوناگون و اهمیت بسزایی است. این ابعاد و اهمیت، وقتی به نگاه حوزه فکری مغرب زمین به انقلاب معطوف می‌شود، به گستره مهم و درخور پژوهشی مبدل می‌شود که در حیات امروز ما ایرانیان سخت مؤثر بوده و می‌تواند تأثیر و تأثر دو حوزه فکری اسلام و غرب را به نحوی بارز محک زند؛ از یک طرف، نگاه غرب به وضعیت امروزی ما و شرایطی که ما در آن قرار داریم، می‌تواند به سایر ابعاد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و حتی اقتصادی نیز تسری یابد و از طرف دیگر تحلیل دقیق ما از وضعیتی که در آن به سر می‌بریم، می‌تواند با نگاه به حوزه غرب و تحلیل دیدگاه‌های آنان، «نسبت معقول و سنجیده‌شده‌ای» را در تعامل دو جهان اسلامی و غربی به دست دهد. برای تحقق آنچه گفته شده و با نزدیک شدن به فهم ابعاد مختلف عناوین مزبور، بررسی سه مرحله متمایز و البته کاملاً مرتبط و پیوسته به هم ضروری است:

الف: فهم و بررسی و پژوهش در ماهیت نظریه‌پردازی‌های غربیان پیرامون جوهر و ماهیت انقلاب اسلامی ایران و سنجش ابزارها و روش‌ها و اهداف و معانی خاصی که حوزه مغرب زمین در این‌باره ابراز می‌دارد. این مرحله با بررسی درون‌مایه‌های فکر غربی و چارچوب‌های آنان صورت می‌گیرد.

ب: نقد و بازخوانی انتقادی و بازسازی این نظریات و شفاف نمودن آنچه گفته شده و نسبت برقرارکردن با واقعیات و دیدگاه‌هایی که به حوزه تفکر اسلامی، ایرانی و حتی شرقی مرتبط است و به عبارت دیگر در سیر و گام دوم، نظریه‌های غربی بیرون از گفتمان غرب و چارچوب‌های نظری غرب، بررسی و تحلیل می‌شوند.

ج: در مسیر صحیح نظریه‌پردازی‌های بومی و ملی قرار گرفتن و چارچوب‌های نظری دقیق و مطابق با واقعیات داخلی را فهمیدن، گامی است که می‌توان بعد از عبور محتاطانه از دو مرحله اول بدان دست یافت.

به خوبی معلوم است که رسیدن به مرحله سوم، کاری بس دشوار و بعد از طی نمودن مراحل علمی و اشراف حاصل نمودن به عمق و ابعاد نظریات گوناگون است. فهم این نظریات - که گاه پیچیده و مرتبط به حوزه‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی غرب است - وقتی دقیق‌تر و روشن‌تر صورت می‌پذیرد که این نظریه‌ها در چارچوبی درست و جایگاهی که مطرح شده‌اند، «نسبت به ما» و نه «نسبت به خودشان» بررسی گردند؛ به عبارت دیگر، فهم مرحله سوم، منوط به فهم مرحله اول و دوم و فهم بهتر دو مرحله اول، بعد از شناخت و بازیابی مرحله سوم میسر می‌گردد؛ لذا این سه مرحله هر چند دنباله روی یکدیگرند و هر یک بعد از دیگری مطرح می‌شوند، ولی به نظر می‌آید در هر مرحله، دو مرحله دیگر نیز مستتر است.

برای ورود به بحث می‌توانیم از دو محور نظری و پژوهشی مشخص، تحقیق خود را آغاز نماییم. در حقیقت، در حوزه نظریه‌پردازی غرب پیرامون اسلام به طور عام، بیداری اسلامی به طور خاص و انقلاب اسلامی به طور اختصاص، دو موضوع می‌تواند به طور جدی مد نظر قرار گیرد: اول سیر نظریه‌پردازی‌های صدساله اخیر، پیرامون موضوعات مذکور (اسلام، بیداری اسلامی و نهضت‌های اسلامی) است که به نظر می‌رسد در این مورد با گسترش و تعمیق علوم اجتماعی و سیاسی در غرب، این تجزیه و تحلیل از حوزه تاریخی صرف، فراتر رفته و به سایر حوزه‌های جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، فلسفه سیاسی و تاریخ تحولات سیاسی نیز معطوف گشته است. این مطلب مشتمل بر این نکته است که اگر نگارش‌های غربیان پیرامون تحولات حرکت‌های اسلامی و یا تحولات ایران در دوران مشروطیت، در یک حوزه خلاص مثلاً تاریخ و یا مردم‌شناسی و یا سیاست خارجی خلاصه می‌گشت، امروز متفکرین غرب نه تنها تمامی دستمایه‌های علمی گذشته را در چشم‌انداز نگاه خود محفوظ داشته‌اند، بلکه با توان و ابعاد و ابزار بالاتری در نوعی دیدگاه علمی فراتر و گاه ترکیبی چند رشته‌ای و بین رشته‌ای، به نظریه‌پردازی می‌پردازند.

این مهم و غلبه این نگاه نسبت به نگاه علمی صد سال گذشته، امری است که کاملاً در بررسی‌های تحقیقاتی، پیرامون نگارش‌های حوزه آکادمیک غرب مشهود است. با این حساب می‌توان مدعی شد که غرب تمامی «حافظه تاریخی علمی» گذشته خود را با «تجارب سیاسی و اجتماعی» دهه‌های اخیر، در کنار «دستاوردهای عظیم دانشگاهی» در رشته‌های علوم اجتماعی، سیاسی و انسانی قرار داده است و تمامی آنچه را گفته شد، در «چارچوب‌های نظری» پیرامون شناخت شرق، اسلام و ایران و انقلاب اسلامی و بیداری اسلامی به کار می‌گیرد، این بارزترین و اولین خصیصه‌ای است که می‌توان در بررسی ماهیت نظریه‌پردازی‌های غربی، پیرامون تحولات فکری اسلامی معاصر به دست آورد.

اگر این صورت مسئله و ابعاد آن را به درستی بفهمیم و قبول نماییم، می‌توانیم با اطمینان بیشتر و ارزیابی دقیق‌تری به سراغ مراحل بعدی پژوهش برویم؛ چرا که با قبول فرض مذکور، شناخت این سیر مطالعاتی یکصد ساله، تجارب اجتماعی و سیاسی به دست آمده و ماهیت علوم اجتماعی و انسانی دهه‌های اخیر، گام‌هایی است که می‌بایست برداشته شود تا فهم آنچه که گفته شده و یا گفته می‌شود، به درستی معلوم گردد. البته آنچه ذکر شد، به این معنا نیست که تک تک نظریه‌های ابراز شده و یا موضوعات علمی دانشگاهی، هر یک به تنهایی این بار عظیم علمی و تجربه تاریخی و بین‌رشته‌ای را متحمل شده و حامل آن هستند؛ بلکه این مطلب به این موضوع معطوف است که هر چه از سده گذشته به طرف دهه‌های اخیر حرکت کنیم، این مطلب وضوح بیشتری می‌یابد و همچنین روح، قالب کلی و چارچوب نظری کلانی که در پس‌زمینه و لایه‌های پنهان و آشکار این نظریات است، حامل هر چه بیشتر این عناصر است و این نظریات جزء جزء معدل و گویای آن روح مشترک کلی محسوب می‌شوند.

محور دوم که در تکمیل شناخت محور اول می‌تواند مورد تحقیق قرار گیرد، محور مطالعاتی ویژه‌ای است که با نام «شرق‌شناسی» شناخته می‌شود. این مطالعات، نوعی روش و «جهان‌بینی» است که حاصل کار فکری غربیان در شناخت شرق است. وقتی از شرق‌شناسی صحبت کنیم، جزء بزرگی از آن را اسلام و ایران تشکیل

می‌دهد و به این ترتیب ما به نوعی مطالعه و یا زمینه‌های مطالعاتی می‌رسیم که دارای «قالب‌ها و فضا‌سازی‌های ویژه‌ای» است که اجزاء مورد تحقیق ما را آن طور و آن گونه که می‌خواهند، جابجا، ارزش‌گذاری، بازنمایی و بازسازی می‌کنند. مطالعات شرق‌شناسی دستکم پس از نهضت مشروطیت آشکارتر شده است؛ ولی حضور و ظهور فرهنگی و فکری عمیق‌تر آن در چند دهه اخیر بروز بیشتری یافته است. آنچه از حاصل این مطالعات به دست می‌آید، ترسیم «اصول شرق‌شناسی» به جای «اصول شرقی» است. با این وصف، این فضا و مقوله، خود را در جهت استفاده از «منابع تاریخی انقلاب اسلامی» و همچنین در زمینه «ماهیت انقلاب اسلامی»، به مرحله تئوری‌پردازی می‌رساند؛ محورها و خطوطی ترسیم می‌کند که بیش از آنکه مربوط به حوزه شرق و اسلام باشد، مربوط به حوزه و دایره فکری غرب و مطلق بودن ابزارها و داده‌های علمی آن است.

اگر روزی مطالعات شرق‌شناسی، راهگشای سیاست غرب نسبت به شرق بوده است، به نظر می‌رسد مطالعه در سیر تئوری‌پردازی‌های انقلاب اسلامی نیز می‌تواند در سطح و فضای معاصر، گویای تکرار دوباره این موضوع برای غریبان باشد. مطالعات شرق‌شناسی، مؤید صورت‌سازی‌های ویژه غربی و به تصرف درآوردن مشرق و تاریخ و فرهنگ آن به عنوان مقدمه عظمت و قدرت جدید غرب می‌باشد. در این نگاه، غرب، هویت و کمال خود را در این «صورت‌سازی و مقدمه تصرف» می‌بیند و در نهایت ماده تصرف‌شده نه تنها «صورت غربی» به خود می‌گیرد، بلکه در حاشیه «تاریخ غربی» تحقیر می‌گردد.

آنچه گفته شد می‌تواند در دوره معاصر و در مقوله انقلاب اسلامی و سیر مطالعه و نظریه‌پردازی آن صادق باشد و مراحل و عناوین مذکور در مورد آن نیز به کار رود؛ چرا که احاطه بر سایر فرهنگ‌ها و تصرف آنها امری نیست که سودای آن به راحتی از دماغ غربی‌ها و نظریه‌پردازان آن بیرون رود. اگر قبول کنیم که انقلاب اسلامی در جوهر و ماهیت خود، تحولی است که از اساس، بیرون از حوزه فکر و تمدن و حتی ارزش‌های

غرب اتفاق افتاده است؛ آن وقت بهتر می‌فهمیم که چرا غربیان در مسئله ثنوری‌پردازی و معرفی انقلاب اسلامی، بیشتر از خود ما به سایر فرهنگ‌ها مشتاق و کنجکاو و حریص هستند.

با توجه به مقدمه و محور گفته شده، ماهیت و نقد نظریه‌سازی غربیان را در عناوین و مضامین زیر به بحث می‌گذاریم:

۱. در بحث از نگاه نظریه‌پرداز غربی پیرامون انقلاب اسلامی، بعد از عبور از دالان پیچیده و عمیق مطالعات تاریخی و بعد از گذار از قالب‌های شرق‌شناسانه، به سطح جدیدی از مطالعات و روش‌ها و دریافت‌های علمی می‌رسیم که علاوه بر دارا بودن وجوه گفته شده، در نوعی مطالعات بین‌رشته‌ای و با استفاده از آخرین دستاوردهای پژوهشی در رشته‌های علوم انسانی، به مقوله انقلاب اسلامی توجه نموده است. این نکته را هم باید اضافه کرد که اگر چه برخی موضوعات مورد مطالعه پژوهشگران غربی، امروزه در سطح جامعه و دید متعارف غربیان، به طور محسوس و ملموس دیده نمی‌شود، ولی موضوع انقلاب اسلامی و بیداری ناشی از آن در تمامی سطوح و حتی مناسبات بین‌المللی، موضوعی درخور توجه و در مرکز نگاه سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی غرب قرار دارد؛ از این رو مطالعات ویژه آن نیز محدود و معطوف به مراکز دانشگاهی و علمی و آکادمیک نمی‌شود و طیف وسیعی از متخصصان علوم انسانی و اجتماعی و کارشناسان سیاسی و اجتماعی و حتی دولتی غرب را در بر گرفته و این موضوع تا حوزه مطبوعات و شبکه‌های خبری نیز به طور روزانه، امتداد یافته است. ناگفته معلوم است، پیدا کردن رشته علمی مشترکی از بین چنین طیف وسیع، پیچیده و متنوع، نمی‌تواند امری آسان و شفاف باشد و مطالعات زیاد، گسترده و افق ویژه‌ای را طلب می‌نماید.

۲. دومین نکته‌ای که در تلاقی نگاه غربیان پیرامون انقلاب اسلامی جلب توجه می‌کند، در محدوده این پرسش می‌تواند مطرح گردد که: آیا در نوشته‌های حوزه تفکر غرب، انقلاب اسلامی یک انقلاب مدرن محسوب می‌شود و یا غیر مدرن؟ و پرسش بعدی این است که این انقلاب اگر ماهیت اسلامی دارد، نسبت آن با مدرنیته چیست؟

در پاسخ به این دو پرسش اساسی، باید یادآوری نمائیم که نظریه‌پردازی غربی چند ویژگی دارد: نظریه‌پردازان غرب به طور عمدۀ و تقریباً فراگیر، درون‌گفتمان مدرنیته بحث می‌کنند؛ از عقل نقاد مدرن استفاده می‌کنند؛ سکولار هستند و به اصالت علم و اصالت آزادی و لیبرال دموکراسی، همچون اصولی خدشه‌ناپذیر و شبه‌مقدس، سخت پای‌بند هستند. در اینجا دو ملاحظه ما را به سوی منطق ویژه‌ای فرا می‌خواند:

الف: اگر نظریه‌پردازی با این ابزار و درون‌گفتمان قرار دارد، پس انقلاب اسلامی را درون این ساحت نگرسته و از معیاری استفاده کرده است که ماهیت انقلاب اسلامی از آن بیرون است.

ب: اگر انقلاب اسلامی را باید بیرون از این فضا ببیند، چگونه می‌تواند از این فضا خارج شده و اصولاً ابزارهای او در این «برون‌رفت» چگونه خواهد بود؟ در این قسمت، متفکر غربی مجبور است به دو صورت به مسئله توجه ویژه نماید: نظریه‌ای که معتقد است بازگشت همه چیز به مدرنیسم، امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

نظریه پویا و تجدید نظر در ابزارهای مدرن که در مطلق بودن ابزارهای علمی مدرن تردید می‌نماید و یا لااقل آن را ناکافی می‌داند.

این مسئله در تحلیل و نظریه‌پردازی‌های غربی، نوعی چالش جدی ایجاد می‌کند؛ به عبارت دیگر، آیا انقلاب اسلامی از دیدگاه غربی‌ها، پاسخی اسلامی به مدرنیته است و یا پاسخی است از درون مدرنیته به مدرنیته؟ از دیدگاه بیرون از حوزه غرب، مسلماً جواب اولی درست است.

بعد از طرح این پرسش و پاسخ، می‌توان به ابعاد دیگر این حوزه پرسشی، توجه نمود و آن اینکه مدرن شدن در عین حفظ ارزش‌های اسلامی چگونه میسر است؟ محدوده جواب غرب در دو قالب لیبرالیسم یا ارتجاع خلاصه می‌شود؛ اما نکته اینجاست که از نظر نظریه‌پرداز غربی، چگونه می‌توان از دایره لیبرالیسم خارج شد و حقی برای دیگر اندیشه‌ها قائل گردید؟

روشنفکر غربی از طریق عقل نقاد مدرن، سنت دینی را به زعم خود به چالش می کشد و در چنین شرایطی بین سنت دینی و مدرنیته تعارض می یابد؛ در حالی که در نظریه انقلاب اسلامی و منظر فلسفه وجودی شالوده شکن آن، اولاً: عقل نقاد مدرن جایگاهی در اندیشه دینی ندارد؛ ثانیاً: در تعارض بین سنت و مدرنیته، این بار مدرنیته به چالش کشیده شده است.

لذا نظریه پرداز غربی، نمی تواند با ابزار مطلق و بسته مدرنیته، از این چالش موفق بیرون آید و این در حالی است که او باید، ابزارهای تک ساحتی خود را، یکبار دیگر بازبینی نماید؛ و اگر این بازبینی و ناکارآمدی علمی را نپسندد، آن وقت مجبور خواهد شد انقلاب اسلامی را با این ابزار تک بعدی، ارزیابی کند، مطلبی که او را در نسبت بین ارزش ابزار و روش شناسی علمی، با ماهیت انقلاب اسلامی دچار چالش خواهد کرد؛ شاید یکی از علل این چالش این باشد که انقلاب اسلامی، یک انقلاب مدرن به مفهوم غربی محسوب نخواهد شد.

۳. در امتداد تلاقی نگاه شرق شناسانه و مبحث انقلاب اسلامی، متوجه نکته ای مهم پیرامون انقلاب اسلامی می شویم و آن نکته این است که وقتی انقلاب اسلامی، به عنوان مقوله و موضوعی بیرون از حوزه غرب اصالت می یابد، می تواند از «ماهیت غرب پرسش» نماید. می دانیم که پرسش از غرب، بیرون از حوزه غرب امکان پذیر است. در اینجا است که «غربی» که توسط انقلاب اسلامی از ماهیت اش پرسش شده، دیگر به عنوان «کمال» مطرح نبوده و نیست؛ فرادستی و برتری ذاتی ندارد و ملاک های مطلق آن، احاطه کامل بر سایر فرهنگ ها و اندیشه ها و جوامع نخواهد داشت.

این صورت مسئله و قبول این مفروضات به معنای «شکندگی شالوده گفتمان شرق شناسی» است که توسط انقلاب اسلامی، به طور عملی و محسوس در دنیای معاصر اتفاق افتاده است؛ به عبارت روشن تر رابطه ماهیت انقلاب اسلامی در شالوده شکنی نسبت به گفتمان شرق شناسی، دارای اهمیت به سزایی است؛ چرا که این مسئله مفروضات و مبانی نظری مهمی را زیر سؤال برده، مورد پرسش قرار می دهد. در

حقیقت در نظریه‌سازی‌های غربی، مطلب مهمی در مورد انقلاب اسلامی وجود دارد که باید نظریه‌پردازان، از آن عبور کنند. آن نکته این است که ماهیت شالوده‌شکن گفتمان شرق‌شناسی، که در ذات این انقلاب نهفته است، به قسمتی از حقیقت ذاتی جوامع غربی آسیب می‌رساند؛ به خصوص معیارهایی را که آنان در تقسیم‌بندی مورد نظرشان، خود را جامعه مدرن، جامعه غربی، جامعه فرادست، جامعه دارای عقلانیت، ترقی، علم و دموکراسی معرفی کرده و جوامع دیگر را جامعه فرودست، منفی، سنتی، غیر مدرن، غیر عقلانی و فرورفته در جهل و استبداد بازنمایی می‌نمایند.

نظریه‌پرداز غربی در این حوزه و محدوده هم، دچار چالش جدی نسبت به انقلاب اسلامی می‌شود؛ چرا که یا باید این حقیقت شالوده‌شکن گفتمان انقلاب اسلامی را بپذیرد که دیگر از حوزه غرب باید بیرون آید و یا نپذیرد که در حقیقت، ذات و ماهیت انقلاب اسلامی را درست نفهمیده و مجبور است به هر نحو که شده، آن را تحریف نماید. راه دیگر این است که وارد گفتمان «پروتستانی» از انقلاب شود و انقلاب اسلامی را انقلاب گذار (از سنت به مدرنیته) تحلیل کند و به همان شیوه مطالعاتی برود که در غالب نوشته‌هایشان انقلاب مشروطیت را با آن بررسی نموده‌اند.

۴. از جمله موضوعات مهم پیرامون جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی، موقعیت آن نسبت به «گذشته» و ارتباط آن با «آینده» است. اگر انقلاب اسلامی به عنوان امری تلقی گردد که در ارتباط با «سنت اسلامی» و «احیای عظمت اسلامی» مطرح شده و به وجود آمده است، آنگاه این موضوع می‌تواند افقی از آینده را پیرامون «بازسازی تمدن اسلامی» برای آینده ترسیم کند. با این نگاه می‌توان گفت از آنجا که تاریخ مدرنیته در ایران، «تاریخ گسست» است، بنابراین انقلاب اسلامی اگر در پیوستگی با گذشته و میراث عظیم تمدن اسلامی مطرح شود یک صورت خاص می‌پذیرد که اگر در گسست با گذشته مطرح شود، روندی دیگر می‌یابد.

از این منظر نظریه‌پردازی‌های غربی در کدام شیوه مطالعاتی می‌خواهد خود را بیاید اگر انقلاب را در یک گسست تاریخی نسبت به گذشته ببیند در این صورت این



انقلاب را می‌تواند با گفتمان مدرنیته همراه کرده و به تحلیل آن پردازد. ولی اگر این انقلاب را در پیوستگی با احیای تمدن اسلامی ببینند، اشکالات قبلی پیش می‌آید چرا که این انقلاب، از فضای مدرنیته بیرون می‌آید و این امر دارای تبیین ویژه‌ای، خارج از گفتمان مدرنیته خواهد بود. اولین پیامد تحلیل دوم این خواهد بود که نظریه پرداز غربی مجبور می‌گردد، تاریخ شرق، تاریخ ملل اسلامی و تاریخ تمدن اسلامی را بدون درک شرق‌شناسانه و درک غربی خود بخواند که در این صورت نظریه پرداز غربی، از نظر محتوا و تحلیل منابع بومی تاریخ گذشته، باید به یک قرن مطالعه و منابع متشخص ساخته خود پشت پا بزند و از این منظر دچار ضعف و کاستی جدی خواهد شد؛ همانطور که در اکثر نوشته‌های آنان در این زمینه نقص و کاستی را می‌توان به طور شفاف شاهد بود.

اما مسئله به اینجا ختم نمی‌شود، چرا که نظریه پیوستگی و تداوم آن از گذشته به حال و از حال به آینده، برای بازسازی و بازیابی تمدن اسلامی، مطلبی است که در چالش جدی با دیدگاه غربیان قرار می‌گیرد؛ زیرا آنان اصولاً نه تنها تمدنی بیرون از غرب نمی‌شناسند، بلکه اصول تمدنی را هم بر اساس فرهنگ و ارزش‌های‌شان، منحصر به خود می‌دانند؛ لذا در این مقوله ملاحظات و تأملات انتقادی پرسش‌برانگیزی در ذات نظریه پردازی‌های غربی می‌توان داشت:

الف: توجه به نظریه گسست در بسیاری از نظریه پردازان غربی جدی است.

ب: نظریه سازان حوزه مغرب‌زمین اگر به نظریه پیوستگی قائل شوند، این پیوستگی با نوعی صورت‌سازی غربی توأم می‌گردد که در نهایت تحلیل انقلاب، درون گفتمان مدرن خواهد بود.

ج: پژوهشگران غرب اگر به نظریه پیوستگی قائل شده و آن را از گذشته تا حال امتداد دهند، ولی از کشش و ظرفیت داشتن آن برای آینده و تمدن‌سازی برای آن غفلت نمایند؛ در حقیقت از قسمت اعظم پیامد نظریه پیوستگی در تمدن اسلامی، غافل شده‌اند.

از یک منظر، فلسفه انقلاب اسلامی، رفع بی‌تاریخی دیدن فرهنگ ایران است؛ پس

برای نظریه‌سازانی که فقط تاریخ خود را متن تاریخ و بقیه تواریخ و فرهنگ‌ها را در حاشیه گذشته می‌دانند، این حاشیه چگونه می‌تواند به عنوان متن اصلی مورد توجه قرار گیرد؟ اگر بگویند این انقلاب، متن است که در حقیقت آن را شریک تاریخ خود کرده‌اند که به معنای مدرن شدن ریشه‌های انقلاب است؛ اگر بگویند حاشیه است، باز با غرور کاذب، تاریخی بودن خودشان و بی‌تاریخی دیدن بقیه اقوام غیر خودشان را تکرار و اعلام کرده‌اند؛ پس در هر دو صورت تبیین از ماهیت شالوده‌شکن انقلاب اسلامی در بی‌تاریخی دیدن اقوام غیر غربی، به چالش مهمی پیش‌روی نظریه‌پردازان غرب می‌رسیم.

تاریخ تجدد در ایران، تاریخ بی‌تاریخی ماست؛ چرا که از گذشته خود بریده شده و در تاریخ جدید غرب نیز شریک اصلی نبوده و اصولاً نمی‌توانستیم شریک جدی باشیم. تجدد واقعی و اصیل در ایران وقتی بومی می‌شود، که ما بتوانیم بر این بی‌تاریخی‌گری غلبه کنیم و این در ذات و ماهیت انقلاب اسلامی، قابل رویت است. در این صورت آیا نظریه‌پرداز غربی، این انقلاب را در حالت و فرض بی‌تاریخی می‌بیند یا نه؟ یعنی آیا این انقلاب برای این به وجود آمده که بر این بی‌تاریخی‌گری عصر تجدد سده اخیر، غلبه کند یا نه؟

نظریه‌پردازی غربی در این صورت اگر بخواهد به این مهم پردازد، باید بپذیرد که معنای خروج از بی‌تاریخی که فلسفه اصلی انقلاب اسلامی است، به معنای خروج از حاشیه تاریخ غربی است و این به معنای خروج از مدرنیته و لوازم غربی دیدن عالم است. نظریه‌پرداز غربی این خروج از حاشیه به متن را چگونه می‌خواهد توضیح دهد و در چنین شرایطی این متن را چگونه غیر از متن اصلی و غربی شدن تمام عالم می‌بیند؟ اینها همه به نحوی به معنای شالوده‌شکنی در عالم مدرن و مبانی مدرنیته خواهد بود که معمولاً نظریه‌سازان غربی، با آن خود را بیگانه نشان می‌دهند.

۵. از نکاتی که در بافت و ساحت برخی نظریه‌های غربی پیرامون انقلاب اسلامی، قابل تحقیق می‌باشد، این نکته است که آنان تحولات کشورهای غیر غربی و پدیده‌های اجتماعی دیگر حوزه‌ها را بیشتر معلول فهرستی از عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی تلقی کرده و عنصر اندیشه و «ساحت تفکر» را در آن پدیده‌ها برجسته

نمی‌کنند؛ لذا موضوعاتی از قبیل انقلاب اسلامی را پیش از آن‌که معلول طبیعی تفکر و اندیشه و اصول و ارزش‌ها بدانند، معلول بحران‌ها و شرایط ویژه و نارسایی‌ها و کمبودها تلقی می‌نمایند.

البته کمتر کسی می‌تواند منکر بحران‌ها، کمبودها، تضادها و چالش‌ها در روند یک تحول اجتماعی و سیاسی شود، اما اینکه به این مجموعه عوامل، اصالت داده و عنصر تفکر و اندیشه و ارزش‌ها از افق آن حذف شود، مسئله‌ای است که می‌بایست بر روی آن تمرکز نمود؛ به خصوص آنکه غربیان معمولاً تحولات بزرگ حوزه‌های اجتماعی و سیاسی خودشان را معلول تفکر و فلسفه و عقلانیت دانسته و عوامل بحران‌زا و اقتصادی و پدیده‌های اجتماعی را در چشم‌انداز و گستره آن تحلیل و تفسیر می‌نمایند. به هر حال این ملاحظه و زاویه دید را می‌توان در فهم برخی از دیدگاه‌های غربی پیرامون انقلاب اسلامی تبیین و بازنمایی نمود.

در تحلیل‌پیدایی دموکراسی غربی گفته شده در فضا و افقی که فلسفه جدید گشوده شد، پدید آمده است. اگر آن افق پدید نیامده بود، دموکراسی به این صورت که امروز مطرح بود، دوام نمی‌یافت و اصولاً یک سؤال اساسی هنوز مطرح است که دموکراسی برای بقای خود و دوام خودش چقدر نیاز به پشتیبانی دارد؟

ما می‌دانیم که اندیشه سیاسی می‌تواند به دو طریق به وجود بیاید:

الف: از طریق خواست سیاسی و یا یک امر سیاسی طلب شود، که در این صورت با ملاک‌های سیاسی هم درباره همه چیز از جمله فلسفه حکم می‌کند.

ب: از طریق پشتوانه‌های فکری مثل دین و یا فلسفه و در افقی که بدین وسیله گشوده می‌شود، پا به عرصه حیات اجتماعی می‌گذارد.

حال با این وصف، موضوع بیداری اسلامی در گذشته مثل مشروطیت، از گونه اول است یا دوم؟ انقلاب اسلامی از کدام مقوله است؟

بیشتر نظریه‌پردازان غربی می‌دانند مسئله انقلاب اسلامی، مسئله دوم است و بر اساس افقی که مذهب شیعه و به خصوص قرانت خاص امام خمینی گشود، پدید آمده

است، اما آنان در تحلیل‌های خود اگر بخواهند به این مهم اعتراف کنند، باید از اصول و مبانی گفتمان مدرنیته خارج شوند و در مفاهیم و بنیادهای خود، تغییر ایجاد نمایند. با توجه و دقت در متن برخی از نظریه‌پردازی‌های رایج، معلوم می‌شود این نظریات سعی دارند از کنار این مطلب بگذرند یا آن را در سیر تحولات انقلاب پنهان نمایند، و یا امری در حاشیه و در کنار سایر مباحث انقلاب بگذارند.

این نظریه‌پردازان فهرستی از امور سیاسی و خواسته‌های اجتماعی را برای به وجود آمدن این افق جدید، ارائه می‌دهند که در آن، نه گفتمان مدرن زیر سؤال رود و نه انقلاب اسلامی خارج از فضای مدرن و یا ملاک‌های آن مطرح شود. اما فلسفه انقلاب اسلامی، در نظریه‌پردازی‌های غربی، در نهایت چگونه دیده می‌شود؟

این فلسفه به یک معنا نظر است و به یک معنا عمل. در اینجا نیز نظریه‌پردازان غربی، فلسفه و ماهیت این انقلاب را می‌خواهند با گفتمان مدرن و اصول آن بسنجند و نه اینکه فلسفه انقلاب اسلامی به بیرون از این گفتمان بازگردانند. به نظر می‌رسد مثال‌ها و نمونه‌هایی که غربیان در این قسمت می‌آورند، بیشتر به حالت گزارش‌گونه بوده و چند مطلب را می‌رساند:

الف: گروهی از نظریه‌پردازی‌ها در حد یک گزارش و مثال متوقف می‌شوند و در همان سطح به بیان نظریاتی کوتاه‌برد بسنده می‌نمایند. نظریه‌های کاربردی، و یا نظریه‌های با ماهیت جامعه‌شناختی، در این حد متوقف هستند.

ب: گروهی از نظریه‌پردازان حوزه تفکر مغرب‌زمین به بیان گزارش‌ها و وقایع متعدد اشاره می‌کنند؛ آنگاه آنها را به هم مرتبط کرده و سعی می‌کنند از آنها به نحوی قانونمند، نظریه‌ای را بیرون بکشند.

در این قسمت متفکر غربی، چه در مقام انتخاب نوع وقایع، تعدد وقایع و ماهیت وقایع، به شکل خاص و با توجه به گرایش‌ها، سلیق، روحیات خود عمل می‌کند؛ اما در مرحله استفاده از این انتخاب و نمونه‌برداری‌ها نیز به طریق خود و با توجه به متدولوژی‌های خاص خود، تجارب تاریخی و پیش‌فرض‌های نظری غرب را عمل

می‌نمایند؛ لذا قانونمندی‌های ارائه شده توسط این نظریه‌پردازان، از نظر متدولوژیک، ساختاری و از جهت پژوهش، در فضای مدرنیته و اصول مسلم فرض شده در آن مطرح است؛ اصولی که با نام و عنوان علمی بودن، به عنوان حربه‌ای برنده در جهت بستن راه هر گونه نقد و چون و چرا عمل می‌نماید.

ج: در گروه سوم، فلسفه تاریخ و رفتن به مباحث کلی‌تر و تلاش در ارائه نظریات بلندبرد و فراگیرتر بیشتر مدنظر قرار می‌گیرد. در این سطح، گزارش وقایع و برخی جزءنگری‌های جامعه‌شناختی، کم‌کم مسیر خود را به طرف سرخ‌های کلی‌تر و اصلی و شاهراه‌ها باز می‌کنند؛ اما آیا در این تبدیل، کم به کیف و غرض به جوهر، باز نظریه‌ساز غریبی، به بازسازی و بازکاوی ابزارهای تحقیقاتی خود می‌پردازد یانه؟ به نظر می‌رسد در این قسمت هم، پیش‌فرض‌های دنیای مدرن و چارچوب‌های آن، زمینه اصلی غالب نظریات را فرگرفته و به خود مشغول داشته است.

۶. توجه به این حقیقت، مهم است که بدانیم انقلاب اسلامی در افق عالم جدید و عالم «متجدد» متولد نشده است و از این نظر، علی‌رغم اشتراکاتی که با برخی فضاها و افق‌های پست‌مدرن دارد، از آن مقوله نیز متمایز می‌گردد. با توجه به این مسئله می‌توان عنوان نمود، از وقتی نظم تجدد در عالم گسترش یافت، ظاهراً بقیه عوالم، بنیادشان سست گردید؛ اما انقلاب اسلامی برعکس این دیدگاه رایج، طرح عالم جدیدی را پی افکنند. در این طرح، عالم دینی و یا عالم اسلامی نیرو و جان تازه گرفت و رشد هر چه بیشتر آن، جا و فضا را برای عالم غریبی تنگ‌تر می‌کرد؛ دلیلش هم واضح به نظر می‌رسد، چرا که بنیاد عالم غریبی بر سکولاریزم استوار است، اما طرح عالم دینی، بر عالم قدس و حضور قدسیان در زندگی این جهانی استوار است. این نگاه بدون شک در تقابل با عالم مدرن مبتنی بر سکولاریزم واقع می‌شود و لذا فلسفه انقلاب اسلامی در طرح عالم دینی، در تعارض جدی با عالم جدید مبتنی بر سکولاریزم قرار می‌گیرد. با این نگاه نظریه‌پردازان غریبی در این قسمت دو راه پیش رو دارند:

الف: طرح جدید عالم دینی را که ثمره و دستاورد انقلاب اسلامی و در حقیقت

فلسفه انقلاب اسلامی است، در زاویه دید خود قرار داده و پیرامون نسبتش با عالم غربی توضیح و نظریه ارائه دهند. در این صورت و با این فرض، این نظریه‌پردازان چه آن را در تقابل با عالم غربی و چه در کنار آن تصور کنند، به هر حال برایش هویتی مستقل از عالم متجدد قائل شده‌اند. این مسئله مؤید اتفاقی بزرگ در عالم است؛ چرا که در عصر گسترش عالم غربی و بی‌عالم شدن سایر عوالم، انقلابی متولد شده است که از این روند تاریخی خارج است. در این قسمت نظریه‌پردازان دو قسمت می‌شوند:

۱. این ماهیت و ریشه را می‌پذیرند و برای حیات آن در عالم جدید حقی قائل می‌باشند.

۲. ماهیت و ریشه را می‌پذیرند، چون تا این حد نمی‌توانند منکر واقعیات شوند؛ اما ادامه حیات و پویایی و توان آن را برای بقا در عالم جدید، مورد شک و ظن قرار می‌دهند و بقای آن را صرفاً در همراهی و ذوب شدن در عالم متجدد تفسیر می‌نمایند.

ب: اصولاً از ریشه، منکر ماهیت اصلی انقلاب شده و آن را در تفسیری متجدد، در راستای عالم غربی و یا گسترش عالم جدید تحلیل می‌کنند. این نظریه‌ها اگر انقلاب اسلامی را در راستای یک انقلاب پست‌مدرن هم ببینند، باز برای انقلاب اسلامی، طرح عالم غربی قائل شده‌اند؛ در حالی که انقلاب اسلامی هر چند در شک و تردید در مطلق بودن پایه‌های مدرنیت و عالم متجدد، به پست‌مدرنیسم نزدیک می‌شود، ولی در واقع طرح عالم جدیدی را در انداخته است که بنیادهایش نه بر سکولاریزم که بر دین استوار است.

در حقیقت بر اساس این تحلیل، ایران بعد از مشروطیت، استبداد کهن ایرانی را مورد چون و چرا قرار داد و وارد عالم متجدد که به سرعت در حالی گسترش بود، گردید؛ اما چون رژیم پهلوی «استبداد مشروطه‌نمای مدرن» بود، لذا اقتضای عالم مدرن و گفتمان مدرن به این بود که لیبرالیزم جایگزین استبداد نخ‌نما گردد. با این تفسیر، انقلاب اسلامی کار نیمه‌تمام مشروطه را به اتمام رسانید؛ یعنی نوعی انقلاب نوین آزادی‌خواه است که اساس استبداد را درهم ریخته و گفتمان ناتمام مدرنیته را در ایران کامل نموده است؛ در حالی که ماهیت فلسفه انقلاب اسلامی، نه در افق گفته شده بلکه

در افقی دیگر در عهد و گستره نوینی ظهور و تداوم می‌یابد و حاصل آن نیز طرح دینی برای عالمی است که قرن‌هاست بر بنیادهای غیر دینی، برای آن تفکر و اندیشه و برنامه‌ریزی شده است.

اگر بخواهیم مطلب گفته شده را به ساحت غالب در غرب برگردانیم، باید بگوئیم ساحت غالب در تمدن غرب و عالم مدرن، «ساحت تمتع» است و هر تمدنی متناسب با ساحت غالب در وجود بشر قوام می‌یابد؛ انسان تک‌ساحتی غربی، در حقیقت مجال بروز سایر ساحت‌های وجودی خود را نیافته است. اما انقلاب اسلامی یک انقلاب معنوی و دینی است؛ لذا ساحت غالب آن معنویت است؛ پس سایر ساحت‌های بشری را تحت الشعاع قرار می‌دهد، در نتیجه خارج از گفتمان مدرن باید تحلیل و ارزیابی شود.

با این تفاسیر می‌توان عنوان نمود که در غرب هم ایمان سکولار شده و هم ایمان به سکولارشدن وجود دارد؛ در حالی که انقلاب اسلامی در مفهوم ایمان، به معنویت جدیدی دست یافته که درست نقطه مقابل سکولاریزم را احیاء نمود. نتیجه این مقدمه در مباحث علوم سیاسی این خواهد شد که اگر ایمان سکولار شود، قدرت سیاسی هم سکولار می‌شود و اگر ایمان معنوی احیا شود، قدرت سیاسی هم معنوی می‌شود. این گستره و نگاه، در ذات و جوهر نظریه‌پردازی‌های غرب در جایگاه گفته شده به درستی خود را باز نیافته است.

۷. از موضوعات و زوایای مهم پیرامون ماهیت انقلاب اسلامی و فلسفه پیدایش آن، بحث «هویت ملی» و ارتباط آن با «سنت و مدرنیته» است. این فرض مورد قبول بسیاری از پژوهشگران است که انقلاب اسلامی، در آن واحد، هم احیای سنت بوده و هم در بخش هویت ملی، بازکاوی و بازسازی مهمی را انجام داده است. در حقیقت، هویت ملی و بازیابی آن در جایگاه بخش مهم و اصلی خود، معلول احیای سنت بوده است و در عصر حاضر این مهم توسط انقلاب اسلامی انجام یافته است. حال می‌توان پرسش نمود احیای سنت در عصر مدرن، توسط چه انقلابی می‌توانسته صورت بگیرد؟ انقلابی مدرن و یا انقلابی سنتی و یا ترکیب و سنتز این دو امر؟

این پرسش‌ها ما را به سوی پرسش‌های اساسی‌تر و مهم‌تری نیز می‌کشاند و آن اینکه ما چگونه می‌توانیم با گفتمان مدرن، به هویت‌بخشی در دنیای اسلامی می‌رسیم در حالی که این احیا و انتقال سنت است که منجر به هویت می‌شود؟ به نظر می‌رسد این سؤال یک جواب مثبت می‌تواند داشته باشد و آن مفروض جدید این است که در خود مفهوم هویت نیز عنصر و یا عناصری از مدرنیته، رسوخ کرده باشد؛ یعنی خود امر مدرن نیز به سنت تبدیل شده باشد تا جزئی از هویت تلقی گردد؛ در غیر این صورت احیای امر مدرن نمی‌تواند منجر به بحث هویت گردد و این پیش‌فرض و قبول این درجه از مدرنیته، در ذات هویت ملی ایران، امری مشکل است؛ اما طرف دیگر مسئله نیز برای غرب ایجاد مشکل می‌نماید؛ چرا که اکثر نظریه‌پردازی‌های غربی مجبورند دیدگاه‌های خود را راجع به سنت تغییر دهند؛ چه از نظر آنان سنت، امری ایستا، بی‌اهمیت، پیش‌مدرن و غیرعقلانی است و به خلاف آن، مدرنیته حاوی مفاهیمی متضاد است. حال نظریه‌پرداز غربی مجبور است یا سنت شیعی را مدرن تفسیر می‌کند؟ یا در مفاهیم سنت شیعی، عناصر جدیدی را ببیند که ناقص، برهم‌زننده و شالوده‌شکن تعبیر قبلی او از سنت است.

اگر مدرنیته در غرب در برخی نظریات جامعه‌شناختی، با عنوان پاساستی تعبیر می‌شود، این در حقیقت امری است که بعد از سنت و نه در گسست با آن مطرح می‌شود. انقلاب اسلامی در این دیدگاه، می‌تواند نوعی انقلاب مدرن باشد، ولی در دنباله و ادامه سنت؛ اما آیا انقلاب و تحولی می‌تواند:

الف: در گسست با گذشته نباشد.

ب: پاساست هم نباشد؛ بلکه در عین رجوع به سنت، از آن عبور نکند تا به عنوان امری فراتر از سنت مطرح شود؟

غربی‌ها چون در سنت خودشان، نیرو و انرژی و حیات نمی‌بینند، در یک تحلیل دومی، نه گسست از سنت، که مسئله مدرنیته پاساستی را مطرح می‌کنند. این مطلب هر چند گسست از گذشته نیست، ولی عبور از آن هست؛ اما در این دیدگاه، انقلاب



اسلامی در دل سنت، عناصر زنده و پویا و حیات‌بخش می‌بیند و لذا نمی‌خواهد به معنای انقلابی پسااستتی مطرح باشد. از این منظر، می‌توان چند مسئله را از هم تفکیک نمود؛ چرا که فرق می‌کند متفکری، انقلاب اسلامی را پسااستتی یا پسامدرن بداند.

نظریات انتقادی مکتب فرانکفورت و یا دیدگاه هایدگری، هر دو پسا مدرن است و همه بر این اساس و این پیش فرض استوار است که در سنت، امری حیاتی و زنده و پویا برای ادامه حیات، به تنهایی وجود ندارد یا اینکه کمتر وجود دارد؛ اما از این منظر، انقلاب اسلامی نوعی شالوده‌شکنی از نظر مفهوم سنت و جایگاه آن در نظریه‌پردازی غربی می‌تواند داشته باشد و قبول این مطلب از سوی نظریه‌پردازی غربی، خروج از دایره مدرنیست و عالم غربی است و این نوعی چالش و پارادوکس، در برخی از نظریه‌های غربی ایجاد نموده و یا می‌تواند ایجاد نماید؛ چرا که نظریه‌پردازان غرب در رجوع به سنت، تاریخ و فرهنگ و سیر جوامع، خود را نمی‌توانند ملاک نظری برای سیر تطور و تکوین جوامع غیر غربی قرار دهند.

۸. در مورد ابعاد و پیامدهای انقلاب اسلامی، ما با نوعی «خلط مبحث» در برخی نظریه‌های غربی مواجه می‌شویم؛ به عنوان مثال واژه «اصلاحات» و یا «بنیادگرایی»، در نظریه‌های غربی معمولاً با دو مورد ظاهراً مشابه، در تطبیق نارسا و نسبتی نامعقول دچار بدفهمی و عدم دقت علمی می‌شود:

الف: تطبیق این واژه‌ها به خصوص حوزه اصلاحات، با این مفهوم در غرب و سیر تاریخی و جایگاه ویژه رفورمیسم در مغرب زمین.

ب: تطبیق واژه «بنیادگرایی» در قیاس و نسبت نامعقول با سلفی‌گری دنیای اهل سنت و سنت‌های غیر شیعی.

در این نگاه می‌توان عنوان نمود، سیر تاریخی و مباحث نظریه‌پردازان علوم اجتماعی غرب، بر این اساس استوارند که آنان نسبت به سایر فرهنگ‌ها بر اساس معیار و مقیاس فرهنگ غرب قضاوت می‌نمایند؛ چنانکه دیدگاه‌های راجع به سنت و مدرنیته را نیز سه گونه می‌توان دید:

الف: دیدگاه غربی که شرق‌شناسان بر اساس نظریه‌های نوسازی دارند و معتقدند

دنیا یعنی غرب و مابقی جهان. در این دیدگاه، سایر جوامع بر اساس فاصله‌ای که با غرب دارند، سنجیده می‌شوند.

ب: دیدگاه‌هایی که شرق‌شناسی وارونه است و بیان می‌کند هر چه در سنت است، مثبت است و هر چه در مدرنیته است، منفی است.

ج: دیدگاه اصلاح‌گرایان که جنبه‌های مثبت مدرنیته را برگزیده و نسبت به سنت و مدرنیته ظاهراً انتقاد می‌کنند.

در این تقسیم‌بندی، واقعاً دیدگاه سوم بی‌طرف نیست و دست آخر، نوعی گفتمان مدرن و زمینه‌سازی مدرن و ابزار منطق مدرن، در آن غلبه می‌یابد. از نظر غربی‌ها، دیدگاه سوم یعنی شرق‌شناسی وارونه، می‌تواند به بنیادگرایی ختم گردد. در اینجا نظریه‌پردازی‌های غرب را می‌توان از چند زاویه مورد پرسش قرار داد:

الف: بنیادگرایی، مربوط به جریان سلفی‌گری و یا طالبانی و القاعده است.

ب: دیدگاه اصلاح، حد فاصل برزخ سنت و مدرنیته نیست؛ بلکه در منطقه مدرن و گفتمان مدرن است و خود یکی از شقوق نظریه‌های نو سازی است.

ج: اصول‌گرایی، واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی انقلاب اسلامی، از این گردونه سه‌گانه بیرون است و ما اسم آن را «اندیشه تعالی» می‌توانیم نام‌گذاری کنیم. این حوزه اندیشه را می‌توان با مشخصه‌های زیر نگریست:

این اندیشه در حالی که گفتمان مدرن نیست، سلفی‌گری و بنیادگرایی هم نیست و در حالی که از دل سنت بزمی‌آید، منطق برتر خود را نیز داشته و در عین حال با اندیشه و حوزه اصلاح هم فاصله دارد. این اندیشه همچنین با منطق خاص خود، نسبت خود را با مدرنیته، با بنیادگرایی و با اصلاحات از درون تعیین و تبیین می‌کند.

در حقیقت، نظریه‌سازان سیاسی غرب، نمی‌توانند از این سه دیدگاه در مورد انقلاب اسلامی خارج شوند و رسیدن به دیدگاه چهارم که با مشخصه‌های اندیشه تعالی بیان شد، برای آنان غیر ممکن است و ابزار درک آن را ندارند؛ اصولاً اندیشه‌ای که حق و باطل را نه نسبی بلکه مطلق می‌داند، چگونه می‌تواند در افق اندیشه ترقی قرار بگیرد.

نکته مهم این است که شاخص بررسی، با توجه به دیدگاه چهارم چیست؟

شاخص اصلی فلسفه انقلاب اسلامی، در اندیشه امام قابل تحقیق است و امام در شاخص اندیشه تعالی قرار می‌گیرد. امام فرایند نوسازی و غربی شدن کشور را در چارچوب و گفتمان مدرن مورد پرسش قرار نداد؛ چرا که اصولاً انقلاب، در افق عالم مدرن قرار نداشت و از طرفی انقلابی پست‌مدرن، به معنایی که در غرب مصطلح است نیز محسوب نمی‌شد. با این دیدگاه چهارم که مذهب مختار این تحقیق می‌تواند باشد، می‌توان به سراغ صورت مسئله‌ای در نظریه پردازی غرب رفت.

از نظر نظریات رایج غربی، پاسخ جوامع اسلامی به مسئله تهاجم غرب سه گونه است:

۱. پاسخ تجددخواهانه مربوط به منطق روشنفکران؛

۲. پاسخ سنت‌گرایانه مربوط به حوزه روحانیت؛

۳. پاسخ اصلاح‌طلبانه در منطقه روشنفکر دینی.

اما رهبری امام در رأس حرکت انقلاب اسلامی، رهبری سنت‌گرایان را در پیشتازی این حرکت به اثبات رساند و نقش دو گروه روشنفکر و روشنفکر دینی، کم‌رنگ‌تر به نظر آمده است. این مسئله و حقیقت مسلم تاریخی، ما را به چند نکته می‌رساند:

۱. تحلیل و پاسخ سه‌گانه فوق، مربوط به سنی مذهبیان دنیای اسلام است.

۲. در انقلاب اسلامی، منطقه عمل و نظر سنت‌گرایان، بسیار عمیق‌تر از دو گروه دیگر، یعنی روشنفکران و روشنفکران دینی است.

۳. مفهوم سنت از نظر شیعه، چه از جنبه نظری و چه در جنبه عمل، با مفهوم مشابه آن در نزد سنیان دنیای اسلام، تفاوت جدی دارد. این پاسخ در شیعه، بنیادگرایانه، غیر عقلانی و ارتجاعی نیست.

پیشتازی مفهوم سنت در شیعه، یک پایه دیگر گفتمان مدرن و نظریه‌های نوسازی را مورد تردید قرار می‌دهد. آن مسئله این است که غرب، سنت را امری پیش‌مدرن می‌داند؛ در حالی که توجه به انقلاب اسلامی و ماهیت سنت و توان آن، نشان می‌دهد که سنت در مفهوم شیعی، به خاطر جایگاه ویژه و محوری «ولایت»، امری بسیار عمیق و فعال و پویا است.

در این مفهوم سنت شیعی: ۱. آشتی با امر مدرن ممکن است نه ممتنع؛ ۲. این آشتی در چارچوب گفتمان مدرن انجام نمی‌شود؛ ۳. این تعامل می‌تواند با تصرف و سپس ضمیمه‌سازی صورت گیرد.

گرایش اسلام سنی مذهب هنوز نتوانسته مانند امام، پاسخی از دل سنت به تهاجم و بحران هویت در جوامع خود بدهد؛ بلکه هنوز در مرحله سلفیت باقی بوده و یا اینکه در نقطه مقابل، در نوعی سکولاریزم متجددانه متوقف شده است.

۹. از جمله نگاه‌های خاصی که در برخی نظریه‌سازی‌های غرب، پیرامون انقلاب اسلامی وجود دارد، این است که برخی از نحله‌های فکری در غرب، هر چند انقلاب اسلامی را انقلابی ممتاز و جدا از مبانی مدرنیته و عالم غربی می‌بینند؛ ولی در نهایت، پیامد و سیاست و اهدافی را به انقلاب نسبت می‌دهند که در چشم‌انداز دایره غرب و مدرنیته دیده شود. در حقیقت در این نظریات، نوعی پارادوکس میان مبانی نظری و عملی، در مورد انقلاب اسلامی جستجو می‌گردد و از نظر عمل‌گرایی، آنان انقلاب اسلامی را در شرایطی می‌بینند که از نظر و مبانی نظری خودش جدا شده و حتی نتوانسته خود به آن جامه عمل بپوشاند.

۱۰. در پایان می‌توان عنوان نمود که با توجه به وضع کنونی عالم و مقوله جهانی‌سازی و بحران در تفکر غربی و آنچه که در غرب در چالش‌های نظری و عملی خود بدان دچار شده است؛ نظریه‌پردازی‌های غربی، انقلاب اسلامی را در مرحله نهضت و نظام سیاسی همراهی می‌کنند و حتی برخی به چالشی که میان نظام لیبرال دموکراسی، با نظام دینی پیش می‌آید، اذعان می‌کنند، ولی آنان حاضر نیستند تا مرحله تمدن‌سازی، در مورد نظام دینی پیش بروند. این مسئله به معنای چالش جدی با غرب و اصول آن است و «جوهر افول‌یابنده غرب» را در بُعد تمدنی، به چالش کشیده، نوعی نظام بدیل را نشان می‌دهد.

وضعیتی که در عالم جدید به وجود آمده است، عکس‌العملی دارد که در تاریخ ظاهر خواهد شد و عدم موفقیت غرب در تحقق آرمان‌های خود توجه به دین را بیشتر می‌کند. آینده، آینده‌ای است که نهضت‌های دینی رو به سوی آن دارند؛ پس آینده‌ای که نهضت‌های دینی به آن نوید می‌دهند، درست در جهت مقابل آینده‌ای است که مدرنیته به آن نوید

می داده است. در جامعه مدرن، در نهایت دین می تواند حضور داشته باشد؛ اما صفت دینی به جامعه دادن و دین را در همه شئون جامعه، ساری و جاری ساختن امر دیگری است. در این مسیر است که در نهایت نسبت جدید، میان انسان و هستی برقرار می شود.

می دانیم در غرب جدید، ایدئولوژی های موجود همگی به «نیست انگاری» می رسند؛ لذا راه برون رفت از عالم غربی و تغییر در نسبت میان انسان و عالم، وجود ندارد؛ همچنان که این «ایسم ها» در تغییر و تحول تاریخی جدید دیگر، برای غرب، به طور عمده منشأ اثر نیستند؛ اما انقلاب اسلامی بستر مناسب، برای ظهور تفکر جدید است. از مقدمات انقلاب واقعی، تذکر نسبت به حقیقت تاریخ غالب است.

تفاوت یک انقلاب دینی مانند انقلاب اسلامی با سایر انقلاب ها این است که:

۱. نیست انگار نیست؛
۲. حقیقت تاریخ غالب، یعنی تاریخ غرب را برملا می کند؛
۳. نظم عالم را برهم می زند و نظم جدیدی را نوید می دهد که در آن قانون اصلی، قانون مدرنیته نیست؛ هر چند ابزار و اشیاء مدرن در آن حفظ می شوند؛
۴. نسبت جدیدی میان انسان و هستی برقرار می کند؛
۵. صفت دینی به جامعه و عالم می دهد؛
۶. دین در همه شئون جامعه، ساری و جاری می شود؛
۷. عهد جدیدی برقرار می کند که عهد قدیم غرب زدگی را می شکند؛
۸. به ما می آموزد که انسان، خود حق نیست؛ بلکه باید در پناه حق آرام شود تا به خانه حقیقی و وطن اصلی خود بازگردد.

در حقیقت در نظریه پردازی های غرب، حقیقت انقلاب اسلامی، تا این حد و تا این درجه از مرحله وجودی، نمی تواند درک شود. از نظر غرب و پژوهشگران وفادار به آن، قانون حاکم بر عالم، قانون مطلق در گفتمان مدرنیته است؛ در حالی که با عهد جدید انقلاب اسلامی و نسبت جدید انسان و عالم، فقط ابزار و اشیاء مدرن باقی می ماند؛ باقی، اضافاتی است که «ایسم» و «ایدئولوژی های غیرعلمی» به آن اضافه نموده اند.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی